

چالش‌های دولت و هویت ملی در گذشته و حال

حاتم قادری *

چکیده:

دولت و هویت ملی از پدیده‌های منعطفی است که همواره تحت تأثیر عوامل مختلف، ماهیت و تا حدودی گستره آن تغییر یافته است. عوامل و فرایندهای مختلفی که بخشی از آنها ریشه در نیازهای زیستی انسان دارند و بخشی دیگر نیز از شرایط محیطی و سطوح پیشرفت جامعه انسانی متأثر شده‌اند. در این مقاله، عوامل و فرایندهای مؤثر و چالش برانگیز هویت و دولت ملی به بحث گرفته شده و به تناسب، بحثی درباره وضعیت هویت ملی در ایران، در نسبت با این عوامل طرح شده است.

کلید واژه‌ها: دولت - شهروند، دولت - ملت، دولت ملی، قومیت، ملت‌خواهی، ملیت، ناسیونالیسم، هویت ملی

مقدمه

در حال حاضر بحث هویت ملی در ایران و جهان، از اهمیت خاصی برخوردار است. قرن نوزدهم و تا حدی قرن بیستم، شاهد پدیداری آموزه‌های هویت ملی و شکل‌گیری کشورهای مستقل متکی بر این آموزه‌هاست. اما سؤال مهم اینجاست که این آموزه‌ها در دوران جدید، تا چه حد قادر خواهند بود که در شرایط تحولات معرفتی، تکنولوژیکی و هم‌چنین شکل‌بندی‌های جدید در هویت‌های اجتماعی، به بقای خود ادامه دهند؟ مقاله حاضر درصدد است با برشمردن عوامل محدودکننده گفتمان هویت ملی، این فرضیه را طرح نماید که دولت‌ها و هویت‌های ملی از یک‌سو در معرض عوامل تأثیرگذار و چالش برانگیز بوده و هستند و از دیگر سو، این آمادگی را دارند که در کنار سایر مقوم‌های هویتی، مجموعه منعطفی را تشکیل دهند که در آنها لزوماً هویت ملی نقش غالب را نخواهد داشت. بنابراین ابتدا این عوامل و چگونگی تأثیرگذاری آنها به بحث گرفته می‌شود و در انتها، برخی ملاحظات پیرامون وضعیت هویت ملی در ایران ارائه خواهد شد.

۱- فروپاشی امپراتوری‌ها

در دو دهه پایانی قرن بیستم، بار دیگر شاهد افزایش تعداد کشورهای مستقل بودیم. فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و سر برآوردن کشورهای مستقل در آسیای مرکزی و قفقاز، تجزیه مسالمت‌آمیز چکسلواکی به دو "کشور - ملت" جداگانه چک و اسلواکی، جنگ‌های تجزیه‌طلبانه در یوگسلاوی که حاصل آن گذشته از ویرانی‌ها و فجایع بسیار، پدید آمدن چند کشور مستقل دیگر بود؛ عمده‌ترین رویدادهایی هستند که به نفع رواج پدیده ملیت‌گواهی می‌دهند. پیش از این، قرن نوزدهم - تا جایی که به اروپا مربوط می‌شود - که آن را "عصر ناسیونالیسم" هم می‌خوانند، بیانگر استقرار نوعی واحدهای سیاسی - اجتماعی مستقل بود که از اسلاف خود، همچون دولت - شهر، امپراتوری و امیرنشین‌های عمدتاً فئودالی، متمایز بود. در قرن بیستم، دست کم دو موج ملت‌گرایی در صفحات تاریخ رقم خورد و جالب اینکه هر دو به طریق مستقیم یا غیرمستقیم، به جنگ‌های جهانی ارتباط دارند. جنگ جهانی اول منجر به ایجاد کشورهای مستقلی شد که پشتوانه سیاسی - اخلاقی آنها آرمان‌خواهی ویلسون، رئیس‌جمهور وقت آمریکا بوده است. جنگ جهانی دوم نیز پدیده‌ای مشابه را تکرار کرد. در هر دو مقطع، سازمانی بین‌المللی یک‌بار با نام جامعه ملل و بار دیگر در ابعادی گسترده و بنیادی‌تر به نام سازمان ملل متحد، شکل گرفت که بنای آن بر پذیرش واحدهای "ملی" بود. از جنبه‌ای دیگر، قرن بیستم نیز به نفع پدیده ملیت‌گرایی رأی داد و دلیل آن، پیروزی نهضت‌های استقلال‌طلبانه در گوشه و کنار دنیا و عقب‌نشینی اجباری یا از سر احتیاط نظام‌های استعماری کهن بود. پس

همان‌گونه که مورخ با نگاه به دوران یونان کلاسیک یا ایتالیای عهد رنسانس می‌تواند شاهد پدیداری آنچه که به دولت - شهر معروف است، باشد؛ به همان اعتبار، قرن بیستم نیز به دنبال قرن نوزدهم، معرف نوع جدیدی از سازماندهی سیاسی - اجتماعی در سطح جهانی است که با عناوین متعدد، که گاه با یکدیگر "هم‌پوشانی" پیدا می‌کنند، نظیر دولت - ملت، کشور - ملت، دولت‌های مستقل و کشورهای مستقل، به آنها اشاره می‌شود. دولت - ملت از شایع‌ترین عناوین است و "فاینر" در مقدمه اثر حجیم خود به نام "تاریخ حکومت (دولت)"، آن را نوآوری انقلاب فرانسه معرفی می‌کند. (Finer, 1997: 93) اینکه در همین ادوار، جهان شاهد برخی امپراتوری‌ها و نظام‌های سیاسی، غیر از آنچه که اشاره شد بود، خللی به رواج این پدیده وارد نمی‌کند. چنان‌که وجود امپراتوری هخامنشی در زمان یونان باستان یا نظام‌های پادشاهی - امپراتوری در قرون پانزدهم و شانزدهم، آسیبی به پدیده دولت - شهر وارد نمی‌آورد.

البته در قرون نوزدهم و بیستم، بحث‌های دائمی وجود داشت که بالاخره پدیده "ملت" را چگونه باید تعریف کرد و مرزهای فرهنگی یا زیستی آن تا کجاست؟ و تا جایی که به پایه قرار گرفتن آن برای یک نظام سیاسی برمی‌گردد، نمونه‌های الف) تک ملیت، ب) چند ملتی و ج) یک ملت محوری (با آنچه که بعضی علاقه دارند خردملت بنامند) نمونه‌های برجسته آن را تشکیل می‌دهند.

۲- سوسیالیسم، لیبرالیسم، سورانالیسم، کلیسا

پدیده ملت‌گرایی از همان ابتدا مخالفان جدی داشت و سوسیالیست‌ها و لیبرال‌ها با شدت بسیار به آن حمله کردند. علت حمله لیبرال‌ها این بود که ملت می‌توانست آزادی‌های فردی را که در لیبرالیسم کلاسیک ریشه داشت، خدشه‌دار سازد و سوسیالیست‌ها نیز از آن‌رو مخالف آن بودند که ملت‌گرایی را با خاستگاه بورژوازی و منافع حقیر بورژوازی و خرده‌بورژوازی، در پیوند عمیق می‌دیدند و بالاخره، مارکسیست‌ها تفسیری رادیکالتر از سوسیالیست‌ها ارائه کرده و کارگران را فاعل ملت تعریف نمودند. بین‌الملل‌های اول، دوم و سوم در قرن نوزدهم و بیستم، شاهدهی بر این دعوی بود. البته تاریخ مانند همیشه این‌گونه نبوده و نیست که بتوان نمونه‌های خالص و بدون ابهام این جدال‌ها را به دور از آمیختگی‌ها و دعاوی مشابه، ولی متفاوت یافت.

در شوروی که قرار بود هسته محوری جنبش جهانی به نفع کارگران باشد، استالین بنا به اقتضای زمانی و به‌ویژه جدال با تروتسکی، از "سوسیالیسم در یک کشور" سخن گفت و سعی کرد که در نوشته‌هایش از این آموزه‌ها دفاع کند. (استالین، بی‌تا، ج ۱: ۱۴۸) این دفاع به

شکل علمی و با نظری، به ویژه پس از جنگ جهانی دوم که از سوی استالینست‌ها به جنگ کبیر "میهنی" نام‌گذاری شد، بوده است. ملت روس در میان دیگر ملت‌ها و قومیت‌های تشکیل دهنده اتحاد جماهیر شوروی دست بسالا را پیدا کرد. تعارضات داخلی در اتحاد جماهیر شوروی، برخی از پژوهشگران را به این نتیجه رساند که مشکل ملیت‌ها، یک مشکل جدی برای ادامه بقای شوروی است، (کارردانکوس، ۱۳۷۰ و اسمیت و دیگران، ۱۳۷۵) پیش‌بینی‌ای که تا حدی در فروپاشی شوروی از اعتباری نسبی برخوردار شد. در همان هنگامی که در شوروی نظریات متناوب موافق و مخالف مسأله ملی در سیاست‌های عملی رقم می‌خورد، حزب ناسیونال - سوسیال، یا همان نازیسم در آلمان، محور آموزه خود را ناسیونالیسم آلمانی، البته با پاکسازی‌های لازم قرارداد و هیچ ابائی نداشت که سیاست اجتماعی - اقتصادی چنان ناسیونالیسمی را از نوع سوسیالیسم تعریف کند. به همین اعتبار، احزاب لیبرال - دمکرات ملی در اروپای غربی و شمالی، قبل و بعد از جنگ جهانی دوم سعی کردند وفاقی میان لیبرالیسم و ملت‌گرایی به وجود آورند. هر یک از این موارد نیاز به بحث‌های تفصیلی دارد. ولی برای تقریب ذهن به مخالفت‌های معطوف به ملت‌گرایی، دست‌کم لازم است به برخی جنبش‌های دیگر نیز اشاره شود.

شاید کمی عجیب به نظر آید که در میان این جنبش‌ها، جنبش‌های هنری هم به چشم خورد که از اهمیت هم برخوردار شدند. "سوررئالیست‌ها" در اعلامیه اکتبر ۱۹۲۵ م، آشکارا اعلام کردند "آنچه برای ما نفرت‌انگیز است، ایده وطن است، ایده‌ای حقیقتاً حیوانی و کمتر از همه فلسفی". (وینسوک، ۱۳۷۹: ۲۷۴) نزدیک به همین دوران "زولین بندا"، روشنفکر فرانسوی در کتاب معروف خود "خیانت روشنفکران" نوشت:

«امروزه افراد دو مذهب بیش ندارند، برای یک دسته ملت و برای دسته دیگر طبقه، که این دو مفاهیمی کاملاً زمینی و این جهانی‌اند.» (همان، ۲۹۲)

اشاره به زمینی بودن ایده ملت، بلافاصله اذهان را متوجه مخالفت‌های دینی هم می‌سازد. کلیسای کاتولیک، حاضر نبود گرایش و علایق دینی را تحت‌الشعاع ملت‌گرایی قرار دهد. چنان‌که در تعارضات سیاسی دوران رنسانس و پس از آن هم با مخالفان تاجدار خود چنین می‌کرد و از تکفیر آنان یا منع مراسم مذهبی، همچون حربه‌ای زورمند برای تهییج افکار عمومی علیه سیاست‌ها و نظام‌های مستقر خودداری نمی‌کرد. ایسن وضعیت، یعنی فرادستی احساس دینی بر علائق ملی، در خاورمیانه و کشورهای اسلامی هم در تمامی سال‌های قرن بیستم خود را نشان می‌داد.

۳- توتالیترسم و نوقبيله گرايى

نظریات و قضاوت‌های مخالف با ملت‌خواهی به این موارد ختم نمی‌شوند. برخی چون هایک، متفکر نولیبرال، از احساسات برانگیخته از سوی ملت‌خواهی در هراس افتاد و آن را نوعی احساسات نوقبیلگی (Miller, 1995: 5) نامید که احساس می‌شد رشد فکری و ادراکی بشر در باب خود، نسبت به فرآورده‌ها و محصولات علمی - فنی که توانسته زندگی مادی و افق معرفتی کیهانی خود را گشوده سازد، دچار تأخیر شدید می‌سازد. انیشتین، فیزیکدان و ریاضیدان برجسته، ملت‌خواهی را سرخک نوع انسانی برشمرد (همان‌جا) و با قیاس آن به بیماری، احساس خود را در مورد چنین پدیده‌ای نشان داد. اما گذشته از این نام‌گذاری‌ها، ملت‌خواهی از زاویه دیگری هم مورد نقد قرار گرفت. هانا آرنت، این مسأله را در بطن اندیشه فلسفی خود قراردادده بود که رابطه دولت - ملت بدیل غاصب رابطه دولت - شهروند شده است. (Villa, 2000: 50) وی متأثر از اندیشه‌های عصر روشنگری چنین فکر می‌کرد که انسان باید فراتر از تعلقات گروهی، جنسی، رنگ و زبان، همچون شهروند تعریف شود و در چنین صورتی، دولت‌ها موظف بودند که حقوق شهروندی را پاس بدارند و رابطه خود را با این وضعیت سامان دهند. رابطه "ملت - دولت"، به جای "شهروند - دولت"، به دو قطب "ما - آنها"، منجر می‌شود و همواره مستعد است تا عده‌ای را از حقوق شهروندی با توجیه، "غیر" کنار گذارد. این امر نه تنها در روابط جهانی انسان و در عالی‌ترین سطح متصور است، که در میان خود جوامع نیز همواره امکان وقوع دارد. آرنت از این نظر، میراث‌بر اندیشه کانت است و تأکید او (کانت) بر خصلت شهروندی انسان است، به شرط تحقق روشنگری و سایر طرح‌هایی برای یک نهاد جهانی که بتواند صلح و امنیت را جهت همگان حفظ نماید. (Reiss, 1995: 41) آرنت از جهات دیگر هم می‌توانست نسبت به خیزش خطر ملت‌خواهی بدگمان باشد. یکی از این دلایل، نگرانی برای سر برداشتن نظام‌های توتالیتر و تحلیل فردی به درون کلی بود که به این ترتیب به نادیده گرفتن حقوق فردی و آنچه به تعبیر وی خصلت کنشی^۱ افراد و گروه‌ها، به شمار می‌آمد، منجر می‌شد. در این دغدغه، لیبرال‌ها و فردگرایان هم شریک بوده و هستند، هرچند که نحوه تبیین مسأله برای آنها نسبت به آرنت متفاوت می‌باشد.

۴- جنبش‌های نوین اجتماعی

مخالفت با ملت‌خواهی (ملی‌گرایی) یا دست‌کم نقد آن، دامنه‌ای گسترده‌تر از آنچه که آمد دارد. در صفحات قبل به جریان‌های ناقد ملت‌خواهی و یا مواردی مانند دین که قدمت بسیار

بیشتری از این پدیده دارد، یا پاره‌ای از نظریات و جنبش‌های دهه‌های آغازین قرن بیستم اشاره شد. حال می‌توان برخی دیگر از جنبش‌ها را که پس از جنگ جهانی دوم از شتاب و اوج خاصی برخوردار شدند، نام برد. فمینیسم و محیط زیست‌گرایی، دو نوع از این جنبش‌ها هستند. البته برای هر کدام می‌توان سوابقی قبل از جنگ یافت؛ ولی تحولات دهه‌های اخیر به آنها وزن و اعتبار دیگری بخشیده است. بدون آنکه بخواهیم به آموزه‌های فمینیستی یا گونه‌های آن توجه کنیم، می‌توانیم آن را به‌طور خلاصه جنبشی که معتقد به وجود تبعیض در حقوق و روابط زن و مرد است، بنامیم. اما ربط بحث فمینیسم به ملت‌خواهی، چندگونه است:

یکی نقشی است که زنان در ساخت عمومی یک جامعه دارند. گرایش‌ات مردسالارانه و محدود کردن وظایف زنان یا تعریف منزلت اجتماعی آنها از سوی مردان، به توجیه پیکره‌ملیت، در این مقوله معنی دارد. حتی وقتی که از میهن به‌عنوان "مام" و در ترکیب "مام میهن" سخن به میان می‌آید، حاکی از نوعی به‌ظاهر نسبت مثبت بین زن و میهن است. تأکیدات تجلیلی به اهمیت زن در حفظ پایگاه خانواده، پروراندن جوانان وطن‌پرست، و ... که در اشعار و خطابه‌ها به عمل می‌آید، هیچ کدام نمی‌تواند از نظر فمینیست‌ها، فرودستی نقش زن را کتمان کند. این امر وقتی به کشورهایی که درگیر استقلال از سلطه خارجی هستند بر می‌گردد، مشکلی مضاعف می‌شود. خواست‌ها و دعای زنان از سوی احزاب و جنبش‌های ملی‌گرا، معمولاً با این توجیه که مبدا وحدت ملی را به خطر اندازد، به پشت صحنه رانده می‌شود. مطالعات گسترده‌ای در این باب به شکل نظری و موردی صورت گرفته که کافی است به یکی از آنها که به وضعیت زنان در ایران در قرن بیستم اختصاص دارد، اشاره شود. (Paidar, 1997) "پایدار" نشان می‌دهد که چگونه در مقاطع انقلاب مشروطه یا انقلاب اسلامی ایران، وضعیت زنان در ساخت کلی که مردان آن را تعریف و هدایت می‌کردند، منجر به فرعی شدن خواست‌ها و حقوق زنان شده است. احزاب چپ در این کشورها، همانند هم‌تاهای خود در کشورهای غربی، در مجموع همانند فمینیست‌ها میل به حل مسأله زنان در دل مسائلی چون نبرد طبقاتی، استثمار و سرمایه‌داری جهانی و ... دارند.

ولی محیط زیست‌گرایان از موضع دیگر و به شکل رادیکالتر آن، زیست بوم‌گرایان (رابسون، ۱۳۷۷) به تدریج متوجه این امر شدند که محیط زیست بشری، مقوله‌ای عام و جهانی است و نمی‌توان آن را در محدوده‌های ملی تعریف کرد.

به بیان دیگر، جنبش‌های محیط زیست‌گرا و زیست بوم‌گرا در ذات خود از این استعداد برخوردارند که فراتر از مرزهای "ملی" قرار گیرند و یا دست‌کم منافع ملی را در آنجایی که به قربانی شدن و زوال محیط‌زیست منجر می‌شود، مورد نقد قرار دهند.

در کنار دو جنبش فمینیسم و زیست بوم‌گرایی، قوم‌گرایی، در جوامع چند قومی معمولاً یکی از جنبش‌های بالقوه‌ای است که آمادگی نقد ملت‌گرایی را در صورت عدم توجه به حقوق مورد نظرش، در خود حمل می‌کند. این پدیده مخصوص کشورهای جهان سوم نیست، بلکه در بسیاری جاها، نمونه‌هایی از آن را می‌توان نشان داده و مطالعه نمود. اسپانیا و کانادا دو مورد برجسته این قضیه در میان کشورهای صنعتی و اصطلاحاً شمال بشمار می‌روند. در خاورمیانه نیز بحث کردها در ترکیه، عراق، ایران و تا حدی سوریه نیز در همین رده جای می‌گیرد به هر حال، اقلیت‌های قومی اعم از نژادی، زبانی و دینی (همانند ارمنه و یهودیان) از استعدادهای بسیاری برای نفی یا نقد ملت‌گرایی‌های متمرکز بر یک قوم، زبان یا دین برخوردارند.

۵- مفاهیم، سازمان‌ها و فرایندهای جهانی

اگر از سه مجموعه جنبش‌ها یا نظریات دیگری که هر یک به نوبه خود به نقد ملت‌گرایی یا تضعیف آن منجر می‌شوند، نام ببریم، به نظر می‌آید که توانسته باشیم بحث خود را در مورد سنجش و شمارش نیروهای ناقد یا مخالف، نزدیک به انجام بدانیم. از این سه مجموعه، یکی برداشت‌ها و مفاهیم عامی است که فراتر از مرزهای ملی می‌اندیشند و حاضر نیستند که به هیچ عنوان اجازه دهند تا چنین قالبی، در تعریف و سازماندهی مناسبات انسان‌ها، نقش اصلی یا حتی مهم را ایفا کند. شاید در حال حاضر بتوان شاخص‌ترین این مفاهیم را با "حقوق بشر" مشخص کرد. اشاره شد که جنبش‌های سوسیالیست یا مارکسیست، استعداد در هم نوردیدن مرزهای ملی را دارند، ولی هیچ کدام چون حقوق بشر، ویژگی کلی ندارند. حقوق بشر که خود دست‌کم در قرون جدید میراث عصر روشنگری است و انقلابیون رادیکالی چون تام‌پین در عصر انقلابیون فرانسه و آمریکا از آن حمایت می‌کردند، عام‌ترین دعوی معاصر در تعریف و ربط انسان‌ها با یکدیگر به‌شمار می‌رود. البته جنبه‌های سیاسی یا حتی تعریفی آن به‌گونه‌ای که رضایت همگان را به دست آورد، خود معضلی جدی است. به‌طور مثال، نگاه آسیایی‌ها به حقوق بشر با هم‌تایان غربی آنان متفاوت است. (Jacobsen and Bruun, 2000)

نمونه‌های دیگر را در حقوق بشر اسلامی که برخی آن را یک پارادوکس می‌دانند (مجتهد شبستری، ۱۳۷۹: بخش سوم) می‌توان یافت. به نظر می‌رسد که حقوق بشر در جهت سیاسی - قضایی هم با تنش‌های جدی روبه‌روست. ولی با این حال، نه از علاقه طرفداران آن برای فراتر شمردن این مفهوم بر ملیت چیزی کاسته شده و نه برخی از ارباب سیاست و قضاوت، کار پیگیری نهادهای سیاسی - نظامی و قضایی را که بتوانند از حق فرد، حتی علیه دولت‌های متبوعشان دفاع کند را به اهمال رها کرده‌اند. به نظر می‌رسد که در آینده‌ای نه

چندان دور دولت‌های ملی ناگزیر باشند که تنظیم معیارهای داخلی و وجوه مختلف زندگی را به‌ویژه از نظر حقوقی و قضایی با این مفهوم عام سامان دهند.

مجموعه دوم که به تضعیف ملیت و به نوبه خود دولت‌های ملی منجر شده است، نهادها و سازمان‌های فراملی می‌باشند. این نهادها و سازمان‌ها بسیار گسترده‌اند و به گونه‌های مختلف در محدود کردن وظایف دولت‌ها کوشا می‌باشند. شکنندگی دولت‌ها، بر چارچوب‌های تعریفی و هویتی ملت‌ها تأثیر مستقیم دارد. یعنی همان گونه که عده‌ای معتقدند باید پدیده ملت را با پدیده دولت مدرن با یکدیگر سنجید و از آن به‌عنوان دولت-ملت نام می‌برند، هرگونه مخدوش یا محدود کردن دولت، بناگزیر به تغییر و مواج کردن هویت‌های ملی منجر می‌شود. در حال حاضر، سازمان‌های جهانی چون سازمان ملل یا سازمان‌های منطقه‌ای در این راستا فعال هستند. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول یا سازمان‌هایی نظیر گات و امثال آنها، مقوله حاکمیت ملی را به پدیده‌ای سپری شده بدل کرده و می‌کنند.

اتحادیه‌های نظامی و نیاز به پیمان‌های منطقه‌ای، بخش دیگری از حقوق دولت‌ها را به جبران چتر امنیتی، نظامی یا اقتصادی، از آن خود ساخته‌اند. سازمان‌هایی چون پزشکان بدون مرز یا کنفدراسیون‌های ورزشی نیز تأثیراتی را بر جای می‌گذارند. در یک کلام، در دهه‌های پایانی قرن بیستم شاهد زوال هرچه بیشتر دولت مدرن هستیم. (Crevel, 1999) کرولد نویسنده شرح می‌دهد که فرضاً چگونه سیاست‌های مالی و پولی در اتحادیه اروپا و شکل‌گیری سازمان‌های امنیتی - پلیسی خصوصی در حال کوچک و کوچک‌تر کردن مرزهای دولت مدرن هستند.

و بالاخره، مجموعه سوم پدیده‌ای است که امروزه تحت عنوان جهانی شدن^۱ (یا کردن) بحث‌های موافق و مخالف بسیاری را در گوشه و کنار دنیا به وجود آورده است. (Lechner and Boli, 2000) بدون آنکه بخواهیم وارد جزئیات این بحث شویم، می‌توانیم جریان آزاد اطلاعات و سرمایه را دو محور اصلی این مقوله قرار دهیم. پدیده فناوری‌های اطلاعاتی - ارتباطاتی و فوران عظیم انقلاب اطلاعات، پدیده ملت و دولت را به چالش جدی فراخوانده است. یک چالش، همان مرزشکنی و نفوذ به تمامی ابعاد و جهات اجتماعی - فردی انسان‌هاست. دیگر دستگاه‌های ارتباطی داخلی و سیاست‌های رسمی نیز امکان پوشش دادن به افکار و اطلاعات در جامعه را ندارند. زمانی که رادیو همچون اختراعی جدید و با ساخت یک موج می‌توانست امکان گسترده‌ای را برای تبلیغات و سیاست‌های دولت‌ها در جهت نظم بخشیدن و القاء مسائل مورد نیاز به جوامع تحت حکومت دولت‌ها فراهم سازد، مدت‌هاست

که سپری شده است. تقریباً دیگر هیچ کشوری نیست که بتواند کنترل مؤثری بر انفجار اطلاعاتی و فناوری‌های تأمین‌کننده آن داشته باشد. این امر طبعاً برای کشورهای ضعیف‌تر بسیار حادث‌تر است. اما چالش دیگری را هم می‌توان به چالش قبلی افزود. به عبارتی دیگر، تنها بحث بر سر کنترل رسانه‌های اطلاعاتی و کانال‌های هدایت اخبار و تفاسیر و افق‌های لایه‌لایه زندگی در ابعاد مختلف از سوی دولت‌ها نیست، بلکه مشکل مهم این است که خطر عدم دخالت یا شراکت در استفاده و بهره‌گیری از فناوری‌های جدید، عملاً به شکاف‌های روزافزون شدیدی که بین این کشورها و مابقی جهان منجر می‌شود، کمتر از اولی نیست. پس دولت‌ها به نوبه خود ناگزیرند تا در تحولات انقلابی تکنولوژیکی اطلاعات که افق‌های زندگی بشر را به‌طور کامل تغییر داده است، شرکت جویند و به تبع آن، محدود کردن نقش سازماندهی آنان را بر جوامع بپذیرند. ماهواره، دورنگار، اینترنت، تلفن‌های همراه و حتی ویدئو که اجازه می‌دهد افراد از یک حریم خصوصی به دور از اثرات دولتی یا جمعی تحت عنوان ملی، بهره‌مند باشند، جزء موارد گسترده‌تر و روزانه‌تر زندگی بشر در آمده‌اند.

۶- نیازهای زیستی و فرارونده انسانی

با توجه به تمام این مخالفت‌ها و تنش‌ها با ملت‌خواهی، این سؤال پیش می‌آید که چرا این مقوله هم‌چنان از حیات برخوردار است و در دوره‌هایی - مانند آنچه که در بند اول این مقاله آمد - خیزش‌های رو به جلو را نشان می‌دهد؟ پرداختن به این قضیه در قالب یک مقاله نمی‌گنجد، ولی تا جایی که به بحث کنونی بر می‌گردد می‌توان توضیح کوتاهی را یادآور شد. یکی از شایع‌ترین پاسخ‌ها که به انحاء گوناگون تکرار شده است، نیاز "طبیعی" انسان به گروه‌بندی‌های اجتماعی می‌باشد و این امر سابقه طولانی دارد. ارسطو معتقد بود که "جایگاه شایسته زیست برای آدمی، اجتماع است و آدمی که در اجتماع نمی‌زید یا دد است و یا اله". (ارسطو، ۱۳۵۸: کتاب اول) درست است که قالب اجتماعی مطلوب ارسطو، دولت - شهر بود، ولی اگر دولت - شهر را تنها مصداقی از قالب‌های زیست اجتماعی به‌شمار آوریم، بنابراین به مقتضای شرایط تاریخی و سایر مؤلفه‌های دیگر از جمله تحولات صنعتی، سیاسی، دینی، فرهنگی، در برهه‌ای از تاریخ قالبی به نام دولت - ملت شکل می‌گیرد و تا جایی که نیروهای پدید آورنده خود را دارا باشد، می‌تواند همچون یک قالب برای گروه‌بندی اجتماعات انسانی در سطح سیاره زمین، نقش ایفا کند. به تعبیر دیگر، این پاسخ می‌خواهد چنین بگوید که بدون توجه به مسأله اعتبار نظریات منکی بر فردگرایی که در غرب اندیشه‌ای شایع است و بدون اعتبار دادن به محاسن نظریه معطوف به دیدگاه‌های اومانستی (انسان‌مداری) در عام‌ترین شکل خود، انسان‌ها عملاً درگیر گروه‌بندی‌های اجتماعی هستند. در نتیجه این گروه‌بندی‌هاست که

افق حسی آنها را در کنار نیازمندی‌های روزانه و بلند مدت، از جمله امنیت، حمایت و یاری متقابل عناصر یک جامعه از یکدیگر، نوازش می‌کند. برگسون در جست‌وجو برای یافتن سرچشمه‌های دینی و اخلاق، با اطمینان بر این باور است که حس و علاقه انسان‌ها به شکل طبیعی معطوف به خانواده و میهن است. (برگسون، ۱۳۵۸: ۲۵۶ و ۳۰۵) در ملت‌خواهی افراطی (شوونیزم) این حس، به تنها حس یا اندیشه بدل می‌شود، ولی در ملت‌خواهی‌های متعادل، تنها نحوه‌سازماندهی انسان‌ها را در گروه‌بندی "مناسبی" به نام ملت و وطن، بازنمایی می‌کند. تأکید و انتخاب فالی که بتواند نماینده مناسب گروه‌بندی اجتماعی باشد، به دور از ذهن و اندیشه فیلسوفان و متفکران اجتماعی عالم اسلام نبوده است. (فارابی، ۱۳۵۸: ۱۳۶) فارابی اصرار داشت که از مدینه که هم‌نای Polis یونانی است به ضرر اجتماعات کوچکتر و بزرگتر، همچون قالب مناسب گروه‌بندی زیست اجتماعی، دفاع کند. خلاصه این اندیشه چنین است که ملت یکی از شکل‌های مناسب گروه‌بندی اجتماعی است. همان‌گونه که زمانی قبیله چنین نقشی را ایفا می‌کرد و تا زمانی که به تعبیر حکما، عوامل موجد آن باقی باشد، می‌تواند نقش‌آفرینی کند.

اما بحث بر سر این است که آیا عوامل موجد آن همچنان باقی است؟ تا جایی که تارخ نشان می‌دهد، ما هیچ‌گاه شاهد یک دوره شیوع و اوج ملت‌خواهی به معنی "تاب" آن نبوده‌ایم. در بهترین حالت، ملت‌خواهی در کنار دیگر قالب‌های هویت‌بخشی به انسان‌ها، نقش‌آفرینی کرده است. مشکل زمانی است که میان این قالب‌ها، چالش ایجاد می‌شود. برخی قالب‌ها به جهت حجم پایین‌تر مثل خانواده به سادگی قابلیت انطباق با ملت را داشته و دارند، ولی دیگر قالب‌های هویت‌بخش بالفعل چون دین، یا بالقوه مانند جنسیت در برخی از جوامع از جمله ایران، این آمادگی را داشته و دارند که یا قالب هویت‌بخشی ملی را پاره‌پاره کنند، یا در مجموع به جای آن تکیه زنند. این امر وقتی حاد می‌شود که در نظر بیاوریم، پدیده ملت‌خواهی به‌رغم محاسنی که در گروه‌بندی اجتماعی و تأمین برخی نیازهای عاطفی و با کارآئی‌های زندگی روزانه دارد، به خودی خود در پاسخگویی به شکل‌بندی‌های مناسب اقتصادی - اجتماعی، سیاسی - اجتماعی یا فرهنگی - اجتماعی، کمتر موفق بوده است. شیوه و شکل‌بندی امر بسیار مهم تولید و توزیع ثروت، بحث آزادی‌های فردی و جمعی سیاسی یا فرهنگی، موضوعاتی هستند که به راحتی نمی‌توان با ارجاع به قالب کلی ملی پاسخ رضایت‌بخشی برای آنها یافت. از این‌روست که در کشورهای مختلف اعم از غربی یا شرقی، شمالی یا جنوبی، آموزه‌هایی چون سوسیالیسم، دمکراسی و ... در کنار آموزه کلی ملیت در خدمت شکل‌بندی‌های درونی مناسبات اعضای یک جامعه به کار می‌روند.

حاصل آنکه مقوله ملت‌خواهی، هنوز حیات دارد، ولی به سختی می‌تواند تنها مدعی که هیچ، حتی مدعی برترین اثرگذار، شکل بخش و تعیین کننده هویت اجتماعات انسانی باشد. به نظر می‌آید که چهار عامل زیر هر کدام به نوعی در کار محدود کردن دعاوی ملت‌خواهی یا تغییرات و دگرگون‌سازی عناصر و مؤلفه آن مؤثر باشند:

الف) برخی مقولات و ارزش‌های عام، مانند دعاوی برخی از ادیان در گذشته و حال، اعم از ادیان سنتی یا فرقه‌ها و تفاسیر دینی - ایمانی جدید و یا مفاهیمی چون حقوق بشر.

ب) انقلابات تکنولوژیکی، اطلاعاتی و ارتباطاتی که حوزه‌های متعدد و گسترده‌ای از انتقال پیام، فرهنگ، اندیشه و مآلاً هویت را فرا راه انسان گشوده است.

ج) فعال شدن برخی جنبش‌های حاشیه‌ای در دهه‌های اخیر چون جنسیت (فمینیسم)، قومیت، زیست‌بوم‌گرایی و...

د) تلاش برای کسب یا حفظ جایگاهی که در تحولات روزافزون و پیچیده جهانی به‌ویژه در سطح اقتصادی، مناسب باشد و به‌طور منطقی انگیزه نیرومندی برای ایجاد پیمان‌ها و اتحادیه‌های منطقه‌ای از جمله اتحادیه اروپا، به‌شمار آید.

تمام این عوامل و تأثیرگذاری‌ها یک پیام آشکار دارند. انعطاف در هویت ملی و قرار دادن هویت ملی در کنار دیگر هویت‌ها، به‌گونه‌ای که مجموعه‌های چند عنصری با ساخت منعطف تشکیل دهند. هر هویت ملی‌ای که نخواهد به این قاعده گردن گذارد، در معرض آسیب‌های جدی بسیاری قرار گرفته و در نهایت در هم خواهد شکست.

هویت ملی و چالش‌های آن در ایران

فروپاشی امپراتوری عثمانی متعاقب جنگ جهانی اول، به تدریج، منجر به پدیداری برخی کشورها در منطقه خاورمیانه عربی شده است. یعنی همان پدیده‌ای که در باب امپراتوری‌های روسیه و هابسبورگ در شرق و مرکز اروپا صدق می‌کرد. انحلال رسمی خلافت در سال ۱۹۲۴ م در ترکیه تحت فشارهای "کمالیسم"، مسلمانان اهل سنت را با این پدیده تا حدی نوظهور مواجه کرد. بنابراین آنان در صدد برآمدند تا با توجه به عدم گفتمان خلافت - که گذشته از شکل نمایشی آن، در بسیاری از برهه‌های تاریخی، یک گفتمان تاریخی و همپای قدمت اسلام بود - به سازماندهی سیاسی - اجتماعی اقدام نمایند.

واکنش‌های نظری و عملی گسترده‌ای نسبت به این فروپاشی صورت گرفت. (قادری، ۱۳۷۹: فصل ۱۶) پدیدار شدن کشورهای مستقل و در درون آنها وجود جنبش‌های ملت‌خواهی یکی از بدیل‌های خلافت و پوشش گسترده سیاسی - اجتماعی آن شناخته شد. بابی سعید مایل است در بررسی خود پیرامون این دهه‌ها با عنوان "کمالیسم" یاد کند.

(سعید، ۱۳۷۹: فصل سوم) وی دلیل این نامگذاری را در جداسازی اسلام از زندگی و سازماندهی سیاسی - اجتماعی در این جوامع می‌داند که اولین نمونه را در "کمالیسم" ترکیه و جریانات منجر به لغو خلافت شاهد هستیم. وی نمونه حکومت پهلوی‌ها در ایران را هم گونه‌ای از کمالیسم ارزیابی می‌کند. البته تا جایی که به ایران مربوط است، اگر انقلاب مشروطه ۱۲۸۴ هـ. ش (۱۹۰۶ م.) را حاوی عنصر مهم ملت‌خواهی ارزیابی کنیم، این انقلاب بر انقلاب ترکان جوان در ۱۹۰۸ م. تقدم زمانی دارد. ولی این حرف در کلیت خود قابل قبول است که کمالیسم شکل گسترده‌تر و حادث‌تری از اسلام همچون دال برتر در حیات اجتماعی را به مرحله‌آزمون در آورد.

انقلاب مشروطه و رژیم متعاقب آن، داعیه‌دار جنبش ملت‌خواهی بودند. برخی ترجیح می‌دهند که با یافتن و تعریف عناصر کهن در تاریخ این مرز و بوم، همچون زبان و ادبیات، ریشه‌های ملت‌خواهی فرهنگی را تا قدمت پدیداری زبان فارسی توسعه دهند. نظام پهلوی و برخی ملت‌خواهان رادیکال، این آمادگی را داشتند که حوزه‌ها و سرچشمه‌های ملت‌خواهی ایرانی را به تأسیس دولت مادها و سپس اوج‌گیری آن در زمان هخامنشیان به عقب ببرند. والتر هیتس، در کتاب کلاسیک خود و در انطباق با دوران مدرن، عصر صفویه را دوران پدیداری دولت ملی می‌داند. (هیتس، ۱۳۶۱) اما آنچه مهم است اینکه در ایران معاصر، شکل‌گیری دولت - ملت مدرن هیچگاه تحقق کامل نیافت. تا قبل از مشروطه، هویت ملی همواره تحت‌الشعاع هویت‌های سلطنتی، دینی یا قبیله‌ای بوده است و پس از مشروطه هم بیشتر در حالت‌های "سلبی"، همچون نهضت ملی شدن نفت خود را نشان داد. در آستانه انقلاب اسلامی ایران، به نظر رسید که شاید وفاقی بین هویت ملی - دینی به شکل ایجابی امکان‌پذیر باشد. قبل از این هم شعار دوگانه اسلامیت - ایرانیت مصدق مطرح شده بود و سپس نهضت آزادی ایران، نمایندگان برجسته خود را بر این وفاق معرفی می‌کردند، هرچند که جبهه ملی و گروه‌های روشنفکر دینی هم از این دعوی بیگانه نبودند و حتی در تفسیری گسترده‌تر و البته بیشتر سیاسی - تبلیغاتی، محمدرضا شاه نیز سعی داشت خود را تبلوری از پادشاهی شیعه در چارچوب ملیت ایرانی، معرفی نماید. اما حوادث پس از انقلاب اسلامی به سرعت برتری گفتمان دینی بر هویت ملی را به وجود آورد و سپس از اواخر جنگ ایران - عراق، رفته‌رفته گفتمان ملی، به گونه‌های مختلف در فضای سیاسی - اجتماعی، بار دیگر احیا شده است. البته این گفتمان، هویت مشخص و واحدی نداشته و ندارد. در این گفتمان عناصری از ملیت، مذهب، سرزمین، فرهنگ، نوگرایی و ... وجود دارد که هنوز نسبت متعادل با یکدیگر نیافته‌اند. وضعیت برخورد با عناصر این گفتمان نیز از نظر اجتماعی و سیاسی یکسان نیست. به‌عنوان مثال، بخشی از طبقات اجتماعی چون طبقه متوسط و بالا و برخی از گروه‌های سیاسی

چون نهضت آزادی بر عناصری از این گفتمان تأکید بیشتری دارند. این وضعیت در سیاست‌های اعلامی کشور نیز دیده می‌شود.

در حال حاضر، گفتمان هویت ملی در ایران از ضعف‌های نظری - ساختاری چندی برخوردار است. این گفتمان به دلیل عوامل مختلف از جمله محدودیت‌های فکری نمایندگان رسمی آن، فاقد پردازش‌های نظری مناسب در دنیای پیچیده امروز و با دیگر عوامل هویت‌ساز می‌باشد. جدای از شعارهای کلی، پردازش‌های نظری معطوف به اثرات انقلاب تکنولوژیکی، اطلاعاتی و ارتباطی، جنبش‌های فمینیستی یا قومیتی، و ... را به سختی می‌توان حتی در مرحله جنینی نام برد. این امر خطرات بسیاری را متوجه چارچوب قوام اجتماعی می‌سازد. یعنی با فرض عدم کارآیی گفتمان هویتی موجود، جامعه را از بدیل مناسب برای وفاق عناصر هویتی بی‌بهره می‌سازد. به جهت ساختاری هم می‌توان در یک بحث کلان از عدم تحقق کامل فرایند دولت - ملت‌سازی نام برد که خود این امر به مقولاتی چون استبداد سنتی، قشربندی‌های عشیره‌ای - قبیله‌ای، ناکارآیی حیات شهری و عدم شکل‌گیری طبقه متوسط مدرن کارآمد که بتواند نقشی مانند ستون فقرات در بدن را ایفا نماید ارتباط می‌یابد. و بالاخره، باید از عدم پردازش تفاسیر نوین دینی که بتواند به وفاق یا دست‌کم تعریف و مرزبندی مناسب حوزه‌های دینی و حیات اجتماعی دست پیدا کند، یاد کرد.

به‌عنوان سخن آخر، باید بر این نکته تأکید کرد که گفتمان هویت ملی در ایران در صورت ارتقاء به یک امر ایجابی با پردازش‌های مشخص در چالش با موانع نظری - عملی و کسب ویژگی انعطاف، هم در هویت ملی و هم در پذیرش بازنگری - نه همواره برتر - در مجموعه منعطف گفتمان‌های هویتی، سرنوشتی نخواهد داشت.

مآخذ:

- ۱- ارسطو (۱۳۵۸)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- ۲- استالین، ژوزف (بی‌تا)، مسائل لنینیسم، بی‌جا، بی‌نا.
- ۳- برگسون، هانری (۱۳۵۸)، *دو سرچشمه اخلاق و دین*، ترجمه حسن حبیبی، تهران، شرکت سهامی انتشار.
- ۴- پین، تامس (۱۳۵۷)، *حقوق بشر*، ترجمه اسداله مبشری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۵- رابسون، اندرو (۱۳۷۷)، *فلسفه و اندیشه سیاسی سبزها*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران، آگاه.
- ۶- سعید، بابی (۱۳۷۹)، *هراس بنیادین*، ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و موسی عنبری، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۷- فارابی، ابوالنصر محمد (۱۳۵۸)، *سیاست مدنی*، ترجمه سیدجعفر سجادی، تهران، انتشارات انجمن فلسفه ایران.
- ۸- قادری، حاتم (۱۳۷۹)، *اندیشه‌های سیاسی در اسلام و ایران*، تهران، سمت.
- ۹- کارردانکوس، هلن (۱۳۷۰)، *فخر ملت‌ها*، ترجمه عباس آگاهی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۱۰- مجتهد شبستری، محمد (۱۳۷۹)، *نقدی بر قرائت رسمی از دین*، تهران، طرح نو.
- ۱۱- اسمیت، گراهام (۱۳۵۷)، *ملیت‌های شوروی*، ترجمه میرحسین سرشار و دیگران، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۲- وینوک، میشل (۱۳۷۹)، *قرن روشنفکران*، ترجمه مهدی سمسار، تهران، نشر علمی.
- ۱۳- هیتس، والتر (۱۳۶۱)، *تشکیل دولت ملی در ایران*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، شرکت انتشارات خوارزمی.
- 14- Creveld, Martin Van (1999), *The Rise and Decline of the State*, Cambridge.
- 15- Finer, S.E. (1997), *The History of Government; Ancient Monarchies and Empires*, Oxford.
- 16- Jacobsen, M. and Ole Bruun (ed) (2000), *Human Rights and Asian Values*, Curzon.
- 17- Lechner, Frank J. and John boli, (eds.), (2000), *The Gelobalization Reader*, Blackwell.
- 18- Miller, David (1995), *On Nationality*, Oxford.
- 19- Paidar, Parvin (1997), *Women and the Political Process in Twentieth - Century Iran*, Cambridge.
- 20- Reiss, Huns, (ed.), (1971), *Kant, Political Writtings*, Cambridge.
- 21- Villa, dana, (ed.) (2000), *Hannah Arendt*, Cambridge.